جغرافياى تاريخى شهرهاى راه ابريشم: از بغداد تا بدخشان

«قسمت دوم»

على غلامى دهقى

همدان

همدان، كه عرب آن را «همذان» مى نويسد،[1] همان هگمتانه و اكباتاناى قديم است كه مركز ماد بوده است. مستوفى نخستين سازنده اين شهر را جمشيد پيشدادى ناميده كه بعد از خرابى دوباره به دست همو تجديد عمارت شده است.[2] همدان در سال 23 ق توسط مسلمانان فتح شد.[3]

يعقوبى همدان را «ماه البصره» ناميده; اين در حالى است كه ياقوت نهاوند را به اين صفت متصف كرده است.[4]

يعقوبى نوشته است:

«خراج آن شش ميليون درهم است و همان است كه "ماه بصره" ناميده مى شود. چه خراج آن در حساب بخش هاى اهل بصره حمل شده است.»[5]

اما ياقوت به نقل از مبارك بن سعيد و او هم از پدرش روايت مى كند كه نهاوند از فتوح اهل كوفه، و دينور از فتوح اهل بصره بود; زمانى كه جمعيت كوفه افزايش يافت نيازمند تغييراتى در مناطقى كه بر خراج آن مصالحه كرده بودند، شدند، به همين جهت خراج دينور از آن مردم كوفه و خراج نهاوند از آن مردم بصره گرديد و از اين به بعد نهاوند «ماه البصره» و دينور «ماه الكوفه» نام گرفتند.[6]

يعقوبى در توصيف مسير حركت از دينور به همدان نوشته است:

«از شهر دينور به محلى كه به آن "محمدآباد" گفته مى شود دو منزل بيرون مى رود، و از محمدآباد تا همدان نيز دو منزل راه است.»[7]

ابن حوقل اين شهر را شهرى بزرگ و زيبا توصيف كرده كه داراى جوى ها، درختان و غلاّت بوده و تجارت زعفران در آن فراوان است.[8] او به حاكم بودن ارزانى در اين شهر اشاره كرده و مستوفى به ارزان بودن تنها ميوه هاى آن تصريح كرده است.[9]

مقدسى پس از آن كه همدان را مركز اقليم بزرگ و زيباى كوهستان (جبال) ناميده كه داراى هواى سرد و آب فراوان است مى گويد:

«همدان حوزه اى است در ميان كوهستان با شهرهاى معتبر و كهن، كه همدان بن فلّوج بن سام بن نوح ـ عليه السلام ـ آن را پايه گذارى كرده است.»

مقدسى همدان را سرزمين گسترده با نهرهاى پرآب و درختان سردرهم و ميوه هاى گوارا و مردان جنگنده بسيار توصيف كرده و مى گويد: «روستاهايش از من دل ربوده است».[10] او هم چنين نوشته است:

«همدان داراى جامعى كهن و آبرومند است و مردم آن با ادب و ميهمان دوستند. با اين حال آنان را به حسادت، حيله گرى و غلوّ[11] متهم مى كند.»[12]

مستوفى در قرن هشتم مى گويد:

«بيشتر مردم همدان معتزله و مشبهه اند، و در آن شهر مزارات متبركه مثل قبر خواجه حافظ ابوالعلاى همدانى، بابا طاهر، عين القضات و غيره بسيار است.»[13]

نهاوند (ماه البصره)

نهاوند شهرى است باشكوه كه ايرانيان در سال 21 هجرى در آن جا با نعمان بن مقرن مزنى، فرمانده مسلمانان، روبه رو شدند. تركيب جمعيتى آن آميخته از عرب و عجم است و خراج آن به جز درآمد املاك دولتى دو ميليون درهم است.[14]

مقدسى، كه يك قرن پس از يعقوبى كتاب خود را تأليف كرده است، مى گويد اين خراج به مصرف مستمرى بگيران بصره مى رسيد.[15] به همين جهت نهاوند را «ماه البصره» مى ناميدند.[16]

بنابر گزارش ياقوت بسيارى از اعراب بصره از دوره فتوحات اوليه اسلام در آن شهر مسكن گزيده اند.[17] هم او در وجه تسميه نهاوند نوشته است: برخى گفته اند نوح ـ عليه السلام ـ آن را ساخت و اسم اصلى آن نوح آوَند بوده كه مخفف شده است.[18]

مقدسى، مسجد جامع نهاوند را در سرزمين جبال (كوهستان) بى نظير دانسته و مى گويد نهاوند شهرى بزرگ با نهرها و ميوه هاى نيكوست و داراى دو جامع، دو شهرك و كشتزارهاى زعفران است. او همانند ياقوت نهاوند را «ماه البصره» ناميده است.[19]

مستوفى پس از آن كه هواى نهاوند را معتدل وصف كرده و سرچشمه آبش را كوه الوند به شمار آورده است، درباره نژاد و مذهب مردم نهاوند مى گويد: مردم آن جا اكرادند و مذهب شيعه اثناعشريه دارند و محصولات شهرشان غله، انگور و پنبه است.[20]

ساوه

يكى از شهرهاى كناره شاهراه خراسان، شهر ساوه است. اين شهر در نيمه راه همدان و رى قرار دارد و در نزديكى آن شهر ديگرى به نام «آوه» بوده است.[21]

مستوفى مى گويد در گذشته در اين شهر درياچه اى بوده است كه در شب ولادت حضرت رسول ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ خشك شده است.[22] او اين خشك شدن درياچه را از مبشرات نبوت دانسته است.

بيشتر جغرافى نويسان به نزاع مذهبى ساوه و آوه و تعصب هر يك نسبت به مذهب خويش اشاره كرده اند.

ياقوت مى گويد: مردم ساوه سنى شافعى مذهب اند و مردم آوه شيعه اند.[23]

مستوفى هم همين را تصديق كرده، اما نوشته است: ده هاى ساوه شيعه اثناعشرى اند.[24]

مقدسى هم، پس از آن كه مزدقان را از توابع ساوه شمرده، مى گويد: مردم آن سنى شافعى مذهب اند.[25]

مستوفى از مقابر اوليا و بزرگان از قبر شيخ عثمان ساوجى و اسحاق بن امام موسى الكاظم ـ عليه السلام ـ و در جانب مغرب در حدود خرقان از مشهد شموئيل پيغمبر ـ عليه السلام ـ نام برده است.[26]

مقدسى درباره ساختار ساوه نوشته است:

«اين شهر بارو دارد و داراى حمام هاى زيبا و آب هاى روان است و مسجد جامعش دور از بازار و در كنار جاده است.»[27]

ساوه تا سال 617 ق آباد بود و با آمدن مغولان ويران شد. ياقوت و قزوينى از كتابخانه عظيم آن ياد كرده اند كه در وسط جامع بوده و به وزير ابوطاهر خاتونى منسوب بوده است.

قزوينى مى گويد: در آن كتابخانه كليه كتاب هايى كه در آن زمان معتبر بوده با اشياى نادرى از خطوط و اسطرلاب ها و كرات وجود داشته است. ياقوت بنا بر نقلى نوشته است: گويند آن كتابخانه را سوزانده اند.[28]

مقدسى درباره محصولات ساوه، از غله و انگور نيكوى آن ياد كرده، قزوينى انار آن را ممتاز خوانده، به طورى كه در تمام ايران مثل آن نيست و ابن حوقل به معروفيت شتر و شتربان آن اشاره كرده كه مورد نياز مسافران و زائران مكه است.[29] نكته قابل توجه اين كه يعقوبى نامى از ساوه نبرده است.

قم

اصطخرى قم را از شهرهاى مشهور ديار كوهستان (عراق عجم) شمرده كه 12 فرسنگ با ساوه و دوازده فرسنگ هم با كاشان فاصله دارد.[30]

مستوفى بناى نخست اين شهر را به طهمورث نسبت مى دهد; اما ياقوت نوشته است: اين شهر جديد اسلامى است كه اثرى از عجم ها در آن ديده نمى شود.[31]

ياقوت در فاصله قم و رى از بيابان شوره زارى نام مى برد كه در ميان آن، قلعه كهنه اى وجود دارد; اما لسترنج به گونه اى از اين قلعه ياد كرده كه گويا آن قلعه در وسط شهر قم قرار دارد، در حالى كه بيرون شهر و در وسط بيابان قرار دارد.[32] البته يعقوبى هم آن دژ را در درون شهر ياد كرده است.[33]

نام اصلى قم «كُمَندان» بوده كه با تعريب عرب و حذف برخى حروف آن، به اين اسم شهرت يافته است.[34]

ياقوت مى گويد نخستين كسى كه قم را شهر نمود طلحة بن أحوص أشعرى بود. او هم چنين به نقل از بلاذرى نوشته است:

«ابوموسى اشعرى هنگام استقرار در اهواز، پس از مدتى به قم آمد و چند روزى آن جا ماند و آن را فتح كرد. برخى نيز گفته اند احنف بن قيس آن را در سال 23 ق فتح كرد.»[35]

يعقوبى، قم را شهر بزرگى دانسته كه به آن «مينجان» گفته مى شود. شهرى كه داراى هزار گذر است و در كنار آن شهر ديگرى است كه به آن «كمندان» گفته مى شود. ميان «مينجان» و «كمندان» رودخانه اى داراى آب جارى با پل هايى روى آن وجود دارد كه روى آن ها از شهر «مينجان» به شهر «كمندان» عبور مى كنند.[36]

اهالى قم را قومى از قبيله هاى «مذحج» و «اشعريان» و گروهى از عجم ها دانسته اند كه مذهب همه آنان شيعه است.

ياقوت، عبدالله بن سعد اشعرى را انتقال دهنده مذهب اماميه از كوفه به قم دانسته است.[37]

اصطخرى هم نوشته است: مردم قم همه مذهب شيعه دارند و اصل ايشان بيشتر از عرب است.[38]

يعقوبى از عجم هاى كهن ساكن در قم و گروهى كه خود را موالى عبدالله بن عباس مى خوانند ياد كرده است.[39] مستوفى نيز مردم قم را شيعيان متعصب ناميده است.[40]

اصطخرى در وصف قم نوشته است:

«اين شهر ديوار دارد و مردم آن آب چاه مى خورند و تنگ معيشت هستند و پسته و فندق بسيار دارد.»[41]

از محصولات آن مى توان به غله و پنبه بسيار و ميوه هاى نيكوى انار، فستق، خربزه و انجير اشاره كرد.[42]

با حمله مغول ها به ايران قم نيز مانند بسيارى از شهرها تخريب شد. به گفته ميرخواند دو سردار نامى چنگيز خان به نام هاى جبه نويان و سربوتاى به درخواست برخى از مسلمانان سنى مذهب، شهر قم را، كه مركز و كانون شيعيان بود به كلى خراب كردند.[43]

رى

از مهم ترين شهرهاى كنار جاده خراسان، رى بوده است. جغرافى نويسان مسلمان اين شهر را، بعد از بغداد، از آبادترين و بزرگ ترين شهرهاى شرق به شمار آورده اند. اين شهر در قرن چهارم هجرى بزرگ ترين مراكز چهارگانه ايالت جبال بوده است; به طورى كه ابن حوقل مى گويد: بعد از بغداد آبادتر از رى شهرى در شرق نيست، جز آن كه نيشابور به وسعت از آن بيشتر و بزرگ تر است.[44]

مقدسى، رى را يكى از مادر شهرهاى افتخارآميز اسلام دانسته كه پيران بزرگوار و قاريان و پيشوايان و زاهدان و جنگجويان و والاهمتان از آن برخاسته اند.[45] مستوفى رى را «ام البلاد» ايران ناميده و نوشته است به جهت قدمت آن را شيخ البلاد خوانند.[46]

درباره پيشينه قبل از اسلام رى، برخى آن را ساخته شيث بن آدم دانسته اند كه هوشنگ پيشدادى در عمارت آن افزوده و منوچهر بن ايرج آن را تجديد عمارت كرده است; و برخى ديگر روى بن پيلان بن اصفهان را پايه گذار رى معرفى كرده اند. ياقوت، كيخسرو را مؤسس آن دانسته است.[47]

برخى از جغرافى نويسان، فتح رى در عصر خلافت عمر را به قرظة بن كعب انصارى نسبت داده اند. اما برخى ديگر گفته اند نعيم بن مقرّن آن را فتح و تخريب كرد و از نو بنا نهاد.[48] برخلاف اين دو نظريه ياقوت به نقل از ابو مخنف نوشته است: عمر به عمار ياسر، والى خود در كوفه، دستور داد كه عروة ابن زيد الخيل طائى را با هشت هزار نفر به رى گسيل دارد و عروه در سال 19 يا 20 ق آن را فتح كرد.[49] اين در حالى است كه يعقوبى فتح آن را در سال 23 ق مى داند.[50]

به نظر مى رسد همه اين نظريه ها درست باشند و فتح رى به جهت شورش مردم آن چند بار تكرار شده باشد.

رى در عصر عباسى به «محمديه» معروف شد; چون مهدى عباسى در زمان خلافت منصور، هنگامى كه براى جنگ با عبدالجبار بن عبدالرحمن أزدى متوجه خراسان شد، در آن فرود آمد و آن را ساخت و فرزندش رشيد آن جا متولد شد. مهدى چندين سال در آن جا اقامت گزيد و ساختمان عجيبى بنا نهاد.[51]

ابو دلف در سفرنامه خود از دروازه هاى آهنى، باروى عظيم، مسجد جامع، دژى كه «رافع بن حرثمه» آن را بنا نهاد، كوهى در نزديكى آن به نام «طبرك» تابوت هاى سنگى و معدن هاى طلا و نقره رى ياد كرده است.[52] او از پارچه هاى معروف به «رازى» كه مخصوص رى است و در هيچ جاى ديگر بافته نمى شود، نام برده است.[53]

يعقوبى درباره تركيبِ جمعيتى رى، در قرن سوم اهالى آن را مردمى به هم آميخته از عجم و اندكى عرب توصيف كرده است.[54]

ياقوت در قرن هفتم نوشته است: طوايف اين شهر سه گروه اند. كم ترين شافعى مذهب اند و حنفى مذهب ها از شافعيان بيشترند و بيشتر شهر مذهب شيعه دارند. او مى گويد: درگيرى و تعصب مذهبى ميان شيعه و سنى بسيار است، به طورى كه بين آنان جنگ ها درگرفت و شيعيان شكست خوردند. پس از شكست شيعيان نزاع ميان حنفيان و شافعيان واقع شد و با اين كه گروه اخير كمتر بودند، پيروز شدند.[55]

مقدسى، پس از آن كه رى را خوره اى دلگشا، پرآب با ديه هاى گرانمايه، خوش ميوه و با زمين گسترده و روستاى سنگين توصيف كرده، نوشته است:

«اينجاست كه عمر بن سعد را بدبخت كرد و به كشت حسين بن على ـ عليه السلام ـ واداشت و آتش دوزخ را برگزيد و گفت: آيا از فرمانروايى رى، كه مرا به خود مى خواند چشم پوشم يا با كشتن حسين سرزنش ابدى را بپذيرم. كشتن حسين آتش بى امان را در پى دارد و فرمانروايى رى روشنى بخش چشمان من است.»[56]

ابن رسته، كه جامع ترين توصيف را از راه بغداد تا رى ارائه كرده درباره رى نوشته است:

«شهر بزرگى است كه رود رونده از آن مى گذرد و مقابل مسجد جامع قلعه رى واقع است كه بر سر كوهى بلند و صعب العبور قرار گرفته است. وقتى به اين قلعه بالا رفتى تمام پشت بام هاى شهر رى را مى بينى.»[57]

براى رى پنج دروازه به نام هاى «باطاق»، «بليستان»، «كوهك»، «مشام» و «خراسان» نام برده اند كه از اولى به بغداد، از دومى به قزوين، از سومى به طبرستان، از چهارمى به قومس و از پنجمى به قم مى روند.[58]

ياقوت مى گويد در سال 617 ق در حالى كه من از مغول ها فرار مى كردم اين شهر را تخريب شده يافتم. اين شهر، كه شهرِ كاشى هاى بسيار عالى و تاريخى بود، به دست سرداران مغول چنان به غارت رفت كه ديگر نتوانست سر از اين مصيبت به در آورد.[59]

فصل سوم: ايالت قومِس (از دامغان تا نيشابور)

ايالت قومس، كه در حدود العالم از آن به «كومس» ياد كرده است،[60] در دامنه جبال البرز واقع است و ارتفاعات البرز حد شمالى آن است.

اين ايالت از سرزمين كم پهناور و باريكى كه ميان كوه هاى البرز در شمال و كوير لوت در جنوب محصور است، تشكيل مى شود.

شاهراه بزرگ خراسان، كه از رى در اقليم جبال مى آمد و به نيشابور در خراسان منتهى مى گرديد، از سراسر ايالت قومس مى گذشت و همه شهرهاى مهم قومس سر اين راه واقع بود.[61]

اين شاهراه پس از خروج از رى و طى سه منزل به خوار مى رسيد. پس از خوار، منزلگاه اول قعر يا قرية الملح بود كه آن را به فارسى «ده نمك» مى گفتند. پس از آن به منزلگاه رأس الكب و پس از آن به سمنان و سپس به دامغان كرسى ايالت قومس، كه كتاب هاى قديم مسالك آن را قومس مى گفتند، مى رسيد.[62]

يعقوبى نوشته است از رى تا قومس بر شاهراه و جاده بزرگ دوازده منزل راه است كه برخى از آن ها در معموره و برخى ديگر در بيابان هاست.[63]

دامغان

پيشينه بناى دامغان را به هوشنگ نسبت داده اند.[64] اين شهر از نخستين شهرهاى خراسان است كه عبدالله بن عامر بن كريز در خلافت عثمان در سال 30 هجرى آن را فتح كرد.[65] يعقوبى و اصطخرى دامغان را شهر و قصبه ايالت قومس به شمار آورده اند.[66]

مقدسى هم دامغان را قصبه قومس، و سمنان، بسطام، زغنه، بيار و مغون را از شهرهاى آن به حساب آورده است.[67]

ياقوت «قومس» را معرب «كومس» دانسته كه دامغان قصبه مشهور آن و بسطام و بيار از شهرهاى معروف آنند. او مى گويد برخى سمنان را جزو دامغان به شمار آورده و برخى ديگر آن را جزو رى مى دانند.[68]

ابودلف از سد عجيبى در دامغان، كه از آثار باقى مانده دوره ساسانى است، ياد كرده است. او مى گويد آب آن سد از مغاره اى واقع در كوه بيرون مى آيد و پس از جريان به وسيله اين سدّ به يكصد و بيست قسمت براى آبيارى بيست قريه تقسيم مى شود.

مقدار آب هيچ يك از اين جوى ها به نفع صاحب آن زياد نمى شود و نيز ممكن نيست دو جوى به هم آميخته شوند.[69]

ياقوت و قزوينى نيز از اين سد و تقسيم شگفت آب آن به 120 قسمت ياد كرده اند، اما برخلاف ابودلف كه مى گويد اين 120 قسمت آب به 20 قريه مى رسد، آن دو مى گويند به 120 قريه مى رسد.[70]

مردم قومس را قومى از عجم دانسته اند كه مذهب آنان حنفى است.[71] يعقوبى قومسى ها را در ساختن پوشاك هاى پشمى قومسى گران قيمت، ماهرترين مردمان توصيف كرده و در حدود العالم به صدور پارچه از قومس به گرگان و طبرستان تصريح كرده است.[72]

ابودلف و به تَبَع او ياقوت از سيبى كه در قومس به دست مى آيد و از آن جا به عراق صادر مى شود، ياد كرده اند.[73]

از ديگر محصولات دامغان مى توان به ميوه هاى كمياب، دستار، پنبه، كيسه، طيلسان، پارچه هاى نازك پشمين و منديل هاى سفيد اشاره كرد.[74] در دامغان معادن طلا، شيشه و نمك نيز وجود دارد.[75] با اين كه برخى جغرافى نويسان به آب و هواى معتدل دامغان تصريح كرده اند، اما ابودلف نوشته است: در اين شهر وزش باد شب و روز قطع نمى شود.[76]

بسطام

دومين شهر ايالت قومس از حيث وسعت، شهر بسطام است.[77] مينورسكى مى گويد: بسطام از واژه قديم فارسى «ويستاخما» اشتقاق يافته است.[78] ابودلف از كاخ بزرگى در مقابل نهر بسطام ياد كرده و نوشته است: مى گويند آن را شاپور ذوالاكتاف بنا كرد.[79]

اين سرزمين در سال 18 يا 19 ق، در زمان خلافت عمر، به دست نعيم بن مقرّن و مصالحه او با مردم آن جا فتح شد.[80] ناصر خسرو در سال 437 ق از قبر بايزيد بسطامى در اين شهر ياد كرده است.[81]

در توصيف اين شهر جغرافى نويسان آن را شهرى كوچك با هواى معتدل و جمعيتى اندك و باغ هاى بسيار و ميوه هاى نيكو و غله فراوان وصف كرده اند.[82]

مقدسى جامع بسطام را زيبا همچون دژى در ميان بازارها ناميده و در زمينه صادرات از گلابى آن نام برده كه به عراق صادر مى شود.[83]

ابودلف شگفتى هايى از اين شهر نقل كرده كه ياقوت و قزوينى آن عجايب را به نقل از او گزارش كرده اند.[84]

ابن بطوطه علاوه بر قبر بايزيد بسطامى از مقبره شيخ ابوالحسن خرقانى و قبر يكى از فرزندان امام صادق ـ عليه السلام ـ كه با بايزيد زير يك قبه قرار دارد، نام برده است.[85]

فصل چهارم: ايالت خراسان (از نيشابور تا بدخشان)

واژه خراسان در زبان فارسى به معنى محل طلوع خورشيد است و در زبان قديم فارسى به معنى خاور زمين است.[86]

ايالت خراسان در دوره اعراب به چهار قسمت (چهار ربع) تقسيم مى گرديد و هر ربعى به نام يكى از چهار شهر بزرگى كه در زمان هاى مختلف كرسى آن ربع يا كرسى تمام ايالت بودند، خوانده مى شد.[87]

اصطخرى و ابن حوقل از چهار شهر مهم و بزرگ خراسان يعنى نيشابور، مرو، بلخ و هرات نام برده اند.[88]

هر يك از اين شهرها در دوره اسلامى براى مدتى مركز ايالت خراسان بوده اند. در فتوحات اول اسلامى كرسى ايالت خراسان مرو و بلخ بود، ولى سلسله طاهريان، نيشابور را مركز فرمانروايى خود قرار دادند.[89]

نيشابور

بناى نخستين اين شهر را به طهمورث ديوبند منسوب مى كنند.[90] در وجه نام گذارى آن به نيشابور سه وجه ذكر شده است. نخست اين كه اردشير بابكان پس از خرابى، آن را ساخت و شاپور پسر اردشير از پدر آن را درخواست كرد، اما پدر مضايقه نمود. شاپور به غيرت آمد و آن را تجديد بنا كرد و «نه شاپور» نام نهاد. اين اسم عَلَم شد و عرب نيشابور خواندند.[91]

دو وجه ديگر هم ياقوت ذكر كرده است: يكى اين كه اطرافيان شاپور او را گم كردند و به خود گفتند «نيست شاپور» و ديگرى اين كه شاپور از اين منطقه عبور كرد و ديد «نى» بسيار دارد; گفت خوب است اين جا شهر شود. بنابراين به «نى شاپور» معروف گرديد.[92]

نيشابور را «ام البلاد خراسان»، «اَبَرشهر» و «دمشق كوچك» نيز ناميده اند.[93] اصطخرى نوشته است: در خراسان هيچ شهرى بزرگ تر از نشابور نيست.[94]

دارالاماره خراسان از عهد اكاسره، بلخ و مرو بود. بنابر نظر مستوفى تا آخر عهد طاهريان نيز همان دو شهر دارالاماره بودند و اين عمرو بن ليث صفارى بود كه در نيشابور دار الاماره ساخت و آن جا دار الاماره خراسان شد.[95] اما يعقوبى بناى دارالاماره در نيشابور را به عبدالله بن طاهر نسبت مى دهد و اصطخرى نيز مى گويد:

«سراى امارت به خراسان در مرو بودى و در بلخ بودى تا روزگار طاهريان كى آن جا مقام ساختند.»[96]

بنابر نظر يعقوبى و اصطخرى طاهريان نيشابور را دارالملك قرار دادند. نيشابور در زمان خلافت عثمان در سال 30 ق توسط عبدالله بن عامر بن كريز فتح شد. اين شهر در همه چيز تابع خراسان بود و خراج آن نيز به خراسان مى رفت.[97]

در حدود العالم نيشابور شهر بزرگى توصيف شده كه جمعيت زياد دارد و محل بازرگانان و محل استقرار سپاه است.[98] مقدسى آن را خوره اى پهناور با روستاهاى پرمايه و آبادى ها و قنات ها توصيف كرده است.[99]

از رسم هاى نيكوى نيشابور به داورى نشستن سپهسالار با وزير اوست كه با كمك قاضى و رئيس و چند تن از دانشمندان و بزرگان، روزهاى يكشنبه و چهارشنبه دادخواهى ستمديدگان را مى پذيرند و روزهاى دوشنبه و پنج شنبه در مسجد رجا حكم صادر مى كنند و اين در كشور اسلام بى مانند است.[100]

ابن رسته مسير ميان قومس تا نيشابور را به تفصيل بيان داشته و درباره خود نيشابور نوشته است:

«شهرى است هم صحرايى و هم كوهستانى كه در يك طرف آن كوه بلندى واقع شده و آب آشاميدنى اين شهر از قنات هاى زيرزمينى است و مقدارى از آبشان را هم از رودخانه فراهم آورده اند.»[101]

ابودلف كه از نزديك نيشابور را ديده، نوشته است:

«در نيشابور آثارى از ايرانيان و اعراب وجود ندارد و فقط ساختمان هايى شبيه به بناهاى قديمى ديده مى شود كه يكى از سلاطين آل طاهر برپا كرده است ... در وسط شهر نيشابور يك شهر قديمى واقع است كه اطراف آن را ديوار بلند و خندق بزرگى فراگرفته و برج هاى عظيمى دارد.»[102]

درباره محصولات و معادن نيشابور جغرافى نويسان مطالب فراوانى نوشته اند. اصطخرى كوه هاى نيشابور را معدن فيروزه دانسته است.[103]

ابن رسته هم نيشابور را داراى معدن مس دانسته كه از مسِ معادنِ ديگرِ روى زمين مرغوب تر است.[104]

مقدسى در بحث بازرگانى اين منطقه نوشته است:

«از نيشابور پارچه هاى سپيد، حفيه، بيباف، عمامه هاى شهجانى حفيه، راختج، تاختج، مقنعه، زير پيراهنى، ملحم ابريشمى، مصمت، عتابى، سعيدى، ظرائفى، مشطى، زينت، پارچه هاى موئين و نخ ريسيده خوب و آهن و جز آن ها صادر مى شود.»[105]

درباره شگفتى هاى نيشابور، مقدسى از يك تپه با خاك سياه همچون مداد نام برده كه نامه ها را با آن مى نويسند و كتاب ها را مهر مى كنند.[106] ابن بطوطه از پارچه هاى حرير كه در نيشابور بافته مى شوند ياد كرده و نوشته است آن ها را براى فروش به هندوستان مى فرستند.[107]

در سال 605 ق نيشابور با زلزله خراب شد و در حوالى آن شهر ديگر ساختند و «شادياخ» ناميدند. در سال 618 ق مغول ها به اين شهر حمله كرده و پس از كشتن بسيارى، شهر را خراب كردند.[108]

طوس

بناى نخستين اين شهر را به جمشيد پيشدادى نسبت داده اند كه پس از خرابى «طوس نوذر» آن را تجديد عمارت كرد و به نام خود منسوب گردانيده است.[109] طوس در زمان خلافت عثمان فتح شد.[110]

طوس در قرن چهارم هجرى دومين شهر ربع نيشابور محسوب مى شد و از دو شهر «طابران» و «نوقان» كه متصل به هم بودند تشكيل مى گرديد.[111] به نوقان «طوس بزرگ» نيز گفته مى شد.[112]

به فاصله دو منزلگاه چاپارى از طوس باغ بزرگى بود در دهكده سناباد و در آن دهكده قبر هارون الرشيد كه در سال 193 ق مرد و مقبره امام هشتم شيعيان حضرت على بن موسى الرضا ـ عليه السلام ـ كه در سال 202 ق در اثر زهرى كه مأمون پسر هارون الرشيد به آن حضرت خورانيد، شهيد شد در آن باغ بود.[113]

ابودلف طوس را عبارت از چهار شهر دانسته كه دو تاى آن بزرگ و دو شهر آن كوچك است. در آن جا آثار باشكوه اسلامى ديده مى شود. او نوشته است ميان طوس و نيشابور كاخ بسيار باشكوهى برپاست كه من مانند آن را از حيث بلندى ديوارها و استوارى بنا هرگز نديده ام. سازنده اين كاخ يكى از تبابعه يمن بوده كه در سفر به چين آن را ساخته و بعدها اين كاخ به دست «اسعد ابن ابى يعفر» پادشاه كحلان افتاده است.[114]

يعقوبى مردم طوس را قومى از عرب از قبيله طى و ديگر قبيله ها دانسته و مى گويد بيشتر اهالى آن عجم اند.[115] مقدسى درباره مردم طوس مى گويد: مردم طوس در دو جهان پيش هستند، در دنيا از آن روى كه پيش از ديگر مردم خراسان به اسلام گرويدند، در آخرت نيز از آن روى كه خدا مى گويد: (يوم ندعو كلّ اُناس بامامهم)،[116] على بن موسى الرضا ـ عليه السلام ـ يكى از فاضل ترين امامان بود كه نزد ايشان است.[117]

مقدسى هم چنين طوس را خزانه بزرگ و باستانى شمرده كه در شمار روستاهاى نيشابور است و در آن املاك، كشت زارها، ميوه جات و معادن وجود دارد.[118]

مستوفى پس از آن كه مردم طوس را نيك سيرت، پاك اعتقاد و غريب دوست توصيف كرده، نوشته است: از ميوه هاى آن جا انگور و انجير بسيار شيرين مى باشند.[119]

جغرافى نويسانى همچون نويسنده مجهول حدود العالم و قزوينى و حميرى به وجود معادن فيروزه، مس، سرب، سرمه، نقره و غير اين ها در كوه هاى طوس اشاره كرده اند.[120] ابن حوقل هم به وجود اين ها در نوقان از شهرهاى مهم طوس تصريح كرده است.[121]

مرو

مرو دومين ربع خراسان بود. مرو را «مروشاهجان» نيز مى گفتند كه مراد مرو بزرگ بود تا با مرو كوچك اشتباه نشود.[122] در ميان شهر مرو، كهن دژى بوده است كه بنابر گفته اصطخرى، مستوفى و نويسنده حدود العالم طهمورث آن را ساخته بود.[123] اسكندر مرو را دار الملك خراسان قرار داد و در قديم نيز اين شهر مركز امير خراسان بود.[124]

مقدسى مرو شاهجان را خوره اى كهن دانسته كه اسكندر ذوالقرنين آن را بنا نهاد. هنگامى كه طهمورث خواست كهندژ قصبه آن را بسازد نخست بازارى ساخت كه همه نيازمندى ها را در بر مى داشت.[125]

ياقوت حموى از دو شهر به نام هاى «مرو رود» و «مرو شاهجان» اسم برده كه اولى را مرو صغرى و دومى را مرو كبرى ناميده است.[126] او نوشته است: دانشمندان منسوب به مرو رود را «مرورودى» و افراد منسوب به دومى را «مروزى» مى نامند.[127]

شهر مرو در دوره اسلامى به دست حاتم بن نعمان باهلى از طرف عبدالله بن عامر در زمان خلافت عثمان فتح شد و گفته مى شود احنف بن قيس در فتح آن، كه در سال 31 ق روى داد، حضور داشت.[128]

يعقوبى نوشته است: مردم مرو اشرافى از دهقانان عجم اند و نيز قومى از عرب از قبيله هاى ازد و تميم و جزاينان در آن سكونت دارند و واليان خراسان در اين جا منزل كردند.[129]

مقدسى از وجود چهار دروازه شهر مرو نام برده كه عبارت اند از دروازه شهر در پشت جامع، دروازه سنجان در سوى ديگر، دروازه بالين و دروازه مشكان، كه لسترنج جهت هر يك از آن ها را معين كرده است.[130] مستوفى نوشته است:

«ابو مسلم صاحب دعوت در آن جا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دارالاماره اى ساخت عالى. مأمون نيز در هنگامى كه حاكم خراسان بود مرو را دارالملك قرار داد. هر چند بنى ليث آن را به نيشابور بردند اما چغرى بيك سلجوقى دوباره به آن جا آمد و دارالملك قرار داد و ملكشاه سلجوقى براى آن بارو كشيد.»[131]

او مى گويد اكابر و عقلاى بسيار از آن جا برخاسته اند و در عهد اكاسره برزويه طبيب و بزرجمهر بختگان از آنجايند.[132]

نويسنده حدود العالم مى گويد در خراسان شهرى كه بازارى به نيكويى مرو داشته باشد، نيست. او سپس به محصولات مرو همچون پنبه خوب، اشترغاز، فلاته، سركه، آبكامه و غير اين ها اشاره كرده است.[133] مقدسى مرو را شهرى پر از انگور و حبوبات دانسته و مستوفى از غله و ميوه هاى آن ياد كرده است.[134]

هرات

در جنوب خاورى نيشابور در منزلگاه «دزباد» يا «ده باد» شاهراه بزرگ خراسان دو شاخه مى شود. از اين محل راه مرو به سمت خاور مى رود و راه هرات به جنوب خاورى دور مى زند.[135]

ابن رسته پس از آن كه هرات را يكى از خوره هاى استان خراسان شمرده، راه نيشابور به هرات را بدين گونه توصيف كرده است:

«از نيشابور تا قصر الريح راه به طرف شرق پيش مى رود و پس از گذشتن از مزارع و روستاها و كاروانسراهايى كه در چپ و راست قرار دارد به قصر الريح (قصر باد) مى رسد. از قصر الريح به فرهادجرد منتهى مى شود و پس از عبور از مزارع و زمين هاى هموار به پلى مى رسد. از پل گذشته و در سمت راست آن (راه) تپه اى است كه بر سر آن كاروانسرايى است و آن منزلگاه به نام "مرج الحُطَباء" ناميده مى شود. بعد از گذشتن از پل به هرات و فوشنج، كه در سمت جنوب است، مى رسد.»[136]

يعقوبى مسافت راه از نيشابور تا هرات را ده منزل دانسته و ابن بطوطه هرات را آخرين حد بلاد خراسان نوشته است.[137]

مستوفى هرات را نام اميرى از توابع جهان پهلوان دانسته كه نريمان آن را ساخته است. او نوشته است اسكندر رومى بعد از خرابى تجديد عمارتش نمود.[138] امّا ياقوت بناى اوليه آن را به اسكندر نسبت مى دهد.[139]

يعقوبى پس از آن كه هرات را از شهرهاى بسيار آباد خراسان و اهالى آن را از خوش روترين مردم آن ديار به حساب آورد، نوشته است احنف بن قيس در خلافت عثمان آن را فتح كرد. او مى گويد مردم هرات اشرافى از عجم و قومى از عرب مى باشند.[140]

ابن بطوطه مردم هرات را از ايل غور معرفى كرده كه مى گويند از غور شام آمده اند.[141]

بنابر گفته ابن حوقل هرات قلعه و بارو و چهار دروازه دارد. اين دروازه ها به ترتيب موسوم بودند به دروازه سراى يعنى دروازه كاخ در شمال سر راه بلخ، دروازه زياد در طرف مغرب رو به نيشابور، دروازه فيروزآباد، كه مقدسى آن را دروازه فيروز ناميده، در طرف جنوب سر راه سيستان و دروازه خشك در سمت خاور رو به كوهستان غور.

به گفته ابن حوقل اين چهار دروازه همه چوبى بودند به جز دروازه سراى كه آهنين بود. او نوشته است: قلعه هرات نيز چهار دروازه داشت كه هر يك از آن ها رو به روى يكى از دروازه هاى شهر بود و به همان نام خوانده مى شد.[142] برخى، مردم هرات را سنى مذهب معرفى كرده اند.[143]

مقدسى درباره زبان مردم هرات نوشته است: زبان هرات وحشيانه است. يورشمندانه نهيب مى زنند و با فشار سخن را آلوده بيرون مى دهند.[144] او با اين حال، مردم هرات را اهل ادب و فصاحت و خوش بيانى و هوش توصيف كرده است![145]

مستوفى نوشته است: از مزار كبار اولياء و علما تربت شيخ عبدالله انصارى معروف به پير هرى و خواجه محمد ابوالوليد و امام فخرالدين رازى آنجاست.[146]

از محصولات هرات مى توان به پارچه، انگور، پولاد، پسته، شيرينى ها، برگ زردآلو، كشمش خراسانى اعلا و ديگر ميوه ها اشاره كرد.[147]

ياقوت حموى كه در دهه نخست سده هفتم هجرى در خراسان مى زيسته است درباره هرات مى نويسد:

«در مدتى كه در خراسان در سال 607 هـ اقامت داشتم، شهرى بزرگ تر، زيباتر و پرجمعيت تر از هرات نديدم. ولى كفار مغول در سال 618 هـ آن را تخريب كردند.»[148]

بلخ

بناى نخستين شهر بلخ را به كيومرث نسبت داده اند كه طهمورث ديوبند آن را به اتمام رسانيده و لهراسب تجديد عمارتش كرده و دور آن بارو كشيده است.[149] در كتاب هاى باستانى نام اين شهر را «بلخ تابناك» مى گفته اند.[150]

با اين كه يعقوبى فتح اين شهر را به عبدالرحمن بن سمره در دوران خلافت معاويه نسبت داده، اما ياقوت نوشته است احنف بن قيس از طرف عبدالله بن كريز در زمان عثمان آن را فتح كرد. قزوينى هم با ياقوت هم رأى است.[151]

با اين حال، نويسنده «الرّوض المِعطار فى خبر الاقطار» با يعقوبى هم رأى است و فتح بلخ را به عبدالله بن سمره در زمان خلافت معاويه نسبت داده است.[152]

برخى جغرافى نويسان بلخ را بزرگ ترين شهر خراسان دانسته به طورى كه پادشاه خراسان «شاه طرخان» در آن جا منزل داشته است.[153]

نويسنده حدود العالم هم مى گويد: بلخ شهرى خرم و محل استقرار خسروان بوده است.[154]

همو نوشته است: بلخ را «نوبهار» خوانند، و يعقوبى اضافه مى كند كه نوبهار منزل برمكيان است.[155]

قزوينى نوبهار را زيارتگاهى مورد احترام اهل فُرس و ترك و چين دانسته كه خدمت آن تا زمان فتح بلخ با آل برمك بوده است.[156]

شهر بلخ داراى دو بارو و دوازده دروازه بوده، به طورى كه در وسط خراسان قرار گرفته بود كه با هر كدام از شهرهاى اطراف چهارگانه سى منزل فاصله داشت.[157]

ابن حوقل نيز از دروازه هاى بلخ نام برده و مى گويد: مسجد جامع آن در وسط شهر و در ميان بازارهاست و شهرى نيز دارد كه «دهاس» ناميده مى شود و به معنى ده آسياست.[158]

مقدسى نوشته است: من خراسان را به نه حوزه و هشت ناحيه بخش نموده ام ... نخستين آن ها در سمت جيحون بلخ است. او بلخ را از جهت زيبايى و ثروت در همه سرزمين عجمان بى مانند دانسته و از خوبى جاده آن، گشادگى راه ها، دلبازى خيابان ها، بسيارى شهرها، درهم پيچيدگى درختان، صافى آب و قشنگى كاخ ها ياد كرده است.[159]

جغرافى نويسان شهرهاى فراوانى، از جمله خلم، تخارستان، سمنگان، سكلكند، بغلان، لوالج، طايقان، باميان و ... را از نواحى و اطراف شهر بلخ به شمار آورده اند.[160] اصطخرى مسافت بلخ با هر يك از شهرهاى اطراف آن را نيز ذكر كرده است.[161]

در حدود العالم مى گويد: بلخ را رودى است بزرگ كه از حدود باميان برخاسته و نزديك بلخ به دوازده بخش تقسيم مى گردد.[162] درباره محصولات بلخ مى توان به ترنج، نارنج، نيشكر، نيلوفر و انگور و خربزه اشاره كرد.[163]

بدخشان

بدخشان در مرز تركستان و شرق طخارستان واقع است.[164] يعقوبى آن را از توابع بلخ به حساب آورده است.[165] او شهرهاى طرف راست نهر بلخ و ناحيه قبله را مانند تخارستان، اندراب و باميان، نام برده و سپس به اسم «بدخشان» اشاره كرده است.[166]

مرحوم آيتى مترجم «البلدانِ» يعقوبى در زيرنويس كتاب نوشته است:

«بَدَخشان به دو فتحه، كه عامه آن را "بَلَخشان" با "لام" گويند، همان جايى است كه معدن بلخش همپاى ياقوت در آن است، و از اين محل بازرگانان به سرزمين "تبّت" وارد مى شوند.»[167]

عرض خراسان از بدخشان تا كنار رود جيحون است و اين رود از سه طرف آن شهر را احاطه كرده است.[168]

ياقوت مى گويد: در اين شهر كاروانسراهايى هست كه زبيده همسر هارون الرشيد آن ها را ساخته است. بدخشان داراى قلعه شگفتى است كه مردم كمتر نظير آن را ديده اند.[169] مقدسى اين قلعه را ساخته زبيده معرفى كرده است.[170]

ابن حوقل بدخشان را داراى روستاهاى فراوان و آباد و سرسبز توصيف كرده كه داراى انگور و درختان و جوى هايى است.[171]

اصطخرى مى گويد:

«بدخشان ايالتى پرجمعيت، حاصلخيز و خرم است. كرسى آن به همان نام است جز اين كه اعراب رود بدخشان يعنى كچه را ضرغام مى گفتند.»[172]

امير تيمور در نيمه دوم قرن هشتم بدخشان را مورد تاخت و تاز قرار داد. در آن زمان كرسى بدخشان شهر «كشم» بود و پادشاه در آن جا مقام داشت.[173]

بيشتر جغرافى نويسان به وجود معادن فراوان بدخشان تصريح كرده اند. اصطخرى مى گويد: از بدخشان لعل و لاجورد به دست مى آيد و در كوه هاى آن معدن هاست و مشك فراوان در آن هست.[174] در حدود العالم علاوه بر معادن ياد شده به معدن سيم و زر و بيجاد اشاره شده و مقدسى مى افزايد كه بلور هم دارد.[175] قزوينى هم از همه اين ها ياد كرده است.[176]

بدخشان امروز دو قسمت شده است; بخشى از آن در افغانستان و بخش ديگر در تاجيكستان قرار گرفته است. مدفن ناصر خسرو در اين شهر است.

بنابر گفته لسترنج محل شهر بدخشان در كتاب هاى مرجع ما درست معين نشده و اطلاع كافى از آن به ما نرسيده است، اما با توجه به استحكام و مناعت غالب اين بلاد، احتمال دارد كه اين شهر، يعنى بدخشان، در محل فيض آباد (فيزآباد) مركز كنونى ايالت قرار داشته است.[177]

پايان

پى نوشت :

[1]- معجم البلدان، ج 5، ص 410.

[2]- نزهة القلوب، ص 79.

[3]- البلدان، ص 47.

[4]- معجم البلدان، ج 5، ص 363.

[5]- البلدان، ص 47.

[6]- معجم البلدان، ابن رسته نيز مانند ياقوت، دينور را ماه كوفه و نهاوند را ماه بصره، ناميده است; اعلاق النفيسة، ص 122.

[7]- البلدان، ص 47.

[8]- صورة الارض، ص 358.

[9]- صورة الارض، همان.

[10]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ص 575.

[11]- مترجم كتاب «احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم» در پانوشت غلو را به تندروى معنى كرده و نوشته است: عرب در سده يكم و دوم، روحانيت و متافيزيسم را تندروى در دين دارى مى خواندند. عقايد متافيزيكى ايرانيان و هم چنين ساميان بيرون از شبه جزيره ... در چشم عرب غلو به شمار مى آمد ... . همان، ص 585 ـ 586.

[12]- همان، ص 585.

[13]- نزهة القلوب، ص 79 ـ 80.

[14]- البلدان، ص 47 ـ 48.

[15]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 587.

[16]- معجم البلدان، ج 5، ص 313.

[17]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 213.

[18]- معجم البلدان، همان.

[19]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 587 ـ 588.

[20]- نزهة القلوب، ص 83.

[21]- معجم البلدان، ج 3، ص 179.

[22]- نزهة القلوب، ص 67.

[23]- معجم البلدان، ج 3، ص 179.

[24]- نزهة القلوب، ص 66 و 68.

[25]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 545.

[26]- نزهة القلوب، ص 69.

[27]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، همان.

[28]- معجم البلدان، ج 3، ص 179; آثار البلاد و اخبار العباد، ص 456.

[29]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 545; آثار البلاد و اخبار العباد، ص 459; كتاب صورة الارض، ص 359 ـ 360.

[30]- مسالك و ممالك، اصطخرى، ص 164 ـ 162.

[31]- نزهة القلوب، ص 74 ـ 73; معجم البلدان، ج 4، ص 397.

[32]- معجم البلدان، ج 4، ص 397; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 226.

[33]- البلدان، ص 49.

[34]- معجم البلدان، همان.

[35]- همان.

[36]- البلدان، همان.

[37]- معجم البلدان، ج 4، ص 397 ـ 398.

[38]- مسالك و ممالك، ص 166.

[39]- البلدان، ص 49.

[40]- نزهة القلوب، ص 74.

[41]- مسالك و ممالك، همان.

[42]- نزهة القلوب، همان.

[43]- امپراطورى صحرانوردان، ص 403.

[44]- الحميرى، همان، ص 278; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 231.

[45]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 583.

[46]- نزهة القلوب، ص 57.

[47]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ص 574، معجم البلدان، ج 3، ص 116.

[48]- البلدان، ص 51; الحميرى، همان، ص 278 ـ 279.

[49]- معجم البلدان، ج 3، ص 117 ـ 118.

[50]- البلدان، همان.

[51]- همان.

[52]- سفرنامه، ابودلف، همان، ص 72 ـ 75.

[53]- همان.

[54]- البلدان، ص 51.

[55]- معجم البلدان، ج 3، ص 116 ـ 117.

[56]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ص 574 ـ 575.

[57]- الاعلاق النفيسه، ص 198.

[58]- الروض المعطار، ص 278 ـ 279.

[59]- معجم البلدان، ج 3، ص 116; امپراطورى صحرانوردان، ص 403.

[60]- حدود العالم، ص 146.

[61]- سرزمين هاى خلافت شرقى، همان.

[62]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 392 ـ 393.

[63]- البلدان، ص 52.

[64]- نزهة القلوب، ص 200.

[65]- البلدان، همان.

[66]- البلدان; مسالك و ممالك، ص 172.

[67]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 518 ـ 519.

[68]- معجم البلدان، ج 4، ص 414 ـ 415.

[69]- سفرنامه، ابودلف، ص 81 ـ 82.

[70]- معجم البلدان، ج 2، ص 433; آثار البلاد و اخبار العباد، ص 430.

[71]- البلدان، ص 52; احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 539.

[72]- البلدان; حدود العالم، ص 146.

[73]- سفرنامه، ابودلف، ص 82; معجم البلدان، ج 2، ص 433.

[74]- حدود العالم، ص 146; احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 543.

[75]- سفرنامه، ابودلف، همان; معجم البلدان، همان.

[76]- سفرنامه، ابودلف، ص 81; احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ص 518.

[77]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 390.

[78]- سفرنامه، ابودلف، ص 138 و ص 82 ـ 83.

[79]- همان، ص 82 ـ 83; معجم البلدان، ج 1، ص 421.

[80]- معجم البلدان، ج 1، ص 422.

[81]- سفرنامه ناصر خسرو، ص 4.

[82]- نزهة القلوب، ص 201; احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 521.

[83]- همان.

[84]- سفرنامه، ابودلف، ص 83 ـ 82; معجم البلدان، ج 1، ص 421; آثارالبلاد و اخبار العباد، ص 368.

[85]- سفرنامه ابن بطوطه، ابن بطوطه، ترجمه محمدعلى موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1337 ش، ص 397.

[86]- الروض المعطار، الحميرى، ص 214; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 408.

[87]- همان.

[88]- صورة الارض، ص 430; مسالك و ممالك، ص 203.

[89]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 409.

[90]- نزهة القلوب، ص 181.

[91]- همان، ص 182.

[92]- معجم البلدان، ج 5، ص 331.

[93]- نزهة القلوب، همان; مسالك و ممالك، ص 204; سفرنامه ابن بطوطه، ص 396.

[94]- مسالك و ممالك، ص 205.

[95]- نزهة القلوب، ص 182.

[96]- البلدان، ص 54; مسالك و ممالك، ص 205.

[97]- البلدان، همان.

[98]- حدود العالم، ص 89.

[99]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 435.

[100]- همان، ص 480.

[101]- اعلاق النفيسة، ص 199 ـ 200.

[102]- سفرنامه، ابودلف، ص 85 ـ 86.

[103]- مسالك و ممالك، همان، ص 205.

[104]- الاعلاق النفيسة، ص 85 ـ 86.

[105]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ص 474 ـ 475.

[106]- همان، ص 487.

[107]- سفرنامه ابن بطوطه، ص 397.

[108]- نزهة القلوب، ص 182; الحميرى، همان، ص 588 ـ 589.

[109]- نزهة القلوب، ص 185.

[110]- معجم البلدان، ج 4، ص 49.

[111]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 414.

[112]- الروض المعطار، الحميرى، ص 398.

[113]- سرزمين هاى خلافت شرقى، همان; صورة الارض، ص 434.

[114]- سفرنامه، ابودلف، ص 84 ـ 85.

[115]- البلدان، ص 53.

[116]- سوره اسراء (17) آيه 71.

[117]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 467 ـ 468.

[118]- همان.

[119]- نزهة القلوب، ص 185 ـ 186.

[120]- حدود العالم، ص 90; آثار البلاد و اخبار العباد، ص 480; الروض المعطار، الحميرى، ص 400.

[121]- صورة الارض، ص 434.

[122]- مسالك و ممالك، ص 205; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 424.

[123]- مسالك و ممالك، همان; نزهة القلوب، ص 193; حدود العالم، ص 94.

[124]- نزهة القلوب، همان; حدود العالم، همان.

[125]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 433.

[126]- معجم البلدان، ج 5، ص 112.

[127]- برگزيده مشترك ياقوت حموى، ص 173.

[128]- البلدان، ص 55.

[129]- همان.

[130]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 455; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 425.

[131]- نزهة القلوب، ص 193.

[132]- همان.

[133]- حدود العالم، ص 94.

[134]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ص 434.

[135]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 414.

[136]- الاعلاق النفيسة، ص 201.

[137]- البلدان، ص 56; سفرنامه ابن بطوطه، ص 168.

[138]- نزهة القلوب، ص 186.

[139]- معجم البلدان، ج 5، ص 396.

[140]- البلدان، ص 56.

[141]- سفرنامه ابن بطوطه، ص 391.

[142]- صورة الارض، ص 437; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 434.

[143]- نزهة القلوب، ص 187; احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 474 ـ 473.

[144]- همان، ص 490.

[145]- همان، ص 447.

[146]- نزهة القلوب، ص 187.

[147]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم; ابودلف، ص 86.

[148]- معجم البلدان، ج 5، ص 396.

[149]- نزهة القلوب، ص 191.

[150]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 439.

[151]- البلدان، ص 63; معجم البلدان، ج 1، ص 480; آثار البلاد و اخبار العباد، ص 390.

[152]- همان، الحميرى، ص 96. قابل ذكر است كه يعقوبى عبدالرحمن بن سمره را فاتح دانسته و حميرى عبدالله بن سمره را.

[153]- البلدان، ص 63.

[154]- حدود العالم، ص 99.

[155]- حدود العالم; البلدان، ص 64.

[156]- آثار البلاد و اخبار العباد، ص 390.

[157]- البلدان، همان.

[158]- صورة الارض، ص 448 ـ 447.

[159]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 439 ـ 438.

[160]- حدود العالم، ص 101 ـ 99; مسالك و ممالك، ص 216; البلدان، ص 66 ـ 64.

[161]- مسالك و ممالك، ص 224.

[162]- حدود العالم، ص 99.

[163]- حدود العالم، ص 99; نزهة القلوب، ص 191.

[164]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 441; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 464.

[165]- البلدان، ص 64.

[166]- همان، ص 66.

[167]- همان، ص 68; معجم البلدان، ج 1، ص 360.

[168]- مسالك و ممالك، ص 222; سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 464.

[169]- معجم البلدان، همان.

[170]- احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، ج 2، ص 441.

[171]- صورة الارض، ص 449.

[172]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 464.

[173]- همان، ص 465.

[174]- مسالك و ممالك، ص 219.

[175]- حدود العالم، ص 105.

[176]- آثار البلاد و اخبار العباد، ص 366 ـ 365.

[177]- سرزمين هاى خلافت شرقى، ص 464 ـ 465.